

بخشی از خاطرات منتشر نشده احمد برادران آهنگری
نماینده مردم سلماس در مجلس آذربایجان سال ۱۳۲۴ ش

رضا همراز

ایمیل:

r_hamraz@yahoo.com

چکیده:

پس از اشغال ایران توسط قوای شوروی و انگلیس در شهریور ۱۳۲۹ و سپس تبعید رضاشاه نیروهای سیاسی فعال شده و در شهریور ۱۳۲۴ ش در آذربایجان حزبی به نام حزب دموکرات را ایجاد کردند. هدف این حزب احیا اصول مشروطیت از جمله اصل «انجمنهای ایالتی و ولایتی» بود که توسط رضاشاه لغو شده بود. براساس اصول مشروطیت، انتخابات مجلس ملی آذربایجان انجام و از حوزه سلماس شخصی به نام احمد برادران آهنگری انتخاب گردید که این خاطرات بخشی از نوشته های وی می باشد.

وابستگی:

محقق ادبیات و تاریخ آذربایجان

کلمات کلیدی: احمد برادران آهنگری، خاطرات، آذربایجان

استناد (آیا):

همراز، ر. بخشی از خاطرات منتشر نشده احمد برادران آهنگری نماینده مردم سلماس در مجلس آذربایجان سال ۱۳۲۴ ش.

ارومیه: فصلنامه تخصصی "مطالعات تاریخ آذربایجان و ترک" سال ۰۲، شماره ۰۵، پاییز ۱۴۰۳. ۱۴۶۹۰-۳۰۴۱ شاپا



Riza Hamraz

Email:

r_hamraz@yahoo.com

Affiliation:

Researcher of Azerbaijani
literature and history

Memoirs of Ahmad Baradaran Ahangari, A Representative of Salmas in the Azerbaijani Parliament In 1945

Abstract

Following the occupation of Iran by Soviet and British forces in September 1940 and the subsequent exile of Reza Shah, political forces in Azerbaijan became increasingly active. In September 1945, they established a party in Azerbaijan known as the Democratic Party. The party aimed to revive the principles of constitutionalism, including the reinstatement of "provincial and local assemblies," which had been abolished by Reza Shah. In accordance with these constitutional principles, elections for the Azerbaijani National Assembly were held, resulting in the election of Ahmad Baradaran Ahangari from Salmas. The following memoirs are excerpts from his writings.

Keywords: Ahmad Baradaran Ahangari, Memoirs, Azerbaijan

CITATION (APA):

Hamraz, R. Memoirs of Ahmad Baradaran Ahangari, A Representative Of Salmas In The Azerbaijani Parliament In 1945. Urmia: "Studies on Azerbaijan and Turk's history" Specialized Journal, year 02, number 05, fall 2024, ISSN: 3041-8690.

شوریه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Riza Həmraz

E-poçt:

r_hamraz@yahoo.com

Mənsubiyyət:

Azərbaycan ədəbiyyatı və tarixi üzrə tədqiqatçı

Salmasın Azərbaycan parlamentindəki nümayəndəsi Əhməd Bəradəran Ahəngərinin 1945-ci il xatirələri

Xülasə:

1941-cu ildə sovet və ingilis qüvvələri tərəfindən İrənin işğalından və Rza şahın sürgün edilməsindən sonra siyasi qüvvələr fəallaşaraq 1945-cü ildə Şəhrivərdə Azərbaycan üzrə Demokrat Partiyası adlı bir partiya yaratdılar. Bu partiyanın məqsədi məşrutəçilik prinsiplərini, o cümlədən Rza şah tərəfindən ləğv edilmiş "dövlət və əyalət birlikləri" prinsipini dirçəltmək idi. Məşrutəçilik prinsiplərinə görə Azərbaycan Milli Məclisinə seçkilər keçirilib və Əhməd Baradaran Ahəngəri adlı şəxs Salmas seçki dairəsindən deputat seçilib və bu xatirələr onun yazılarının bir parçasıdır.

Açar sözlər: Əhməd Bəradəran Ahəngəri, xatirələr, Azərbaycan

CITATION (APA):

Həmraz, R. Salmasın Azərbaycan parlamentindəki nümayəndəsi Əhməd Bəradəran Ahəngərinin 1945-ci il xatirələri. Urmıya: "Azərbaycan və Türk tarixi araşdırmalar" İxtisaslaşdırılmış Jurnal, il 02, nömrə 05, Payız 2024, ISSN: 3041-8690.

شوبشاگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Rıza Hemraz

E-posta:

r_hamraz@yahoo.com

Üyelik:

Azerbaycan edebiyatı ve tarihi
araştırmacısı

Salmas'ın Azerbaycan Parlamentosu'ndaki Temsilcisi Ahmed Baradaran Ahangari'nin 1945 Yılı Anıları

Özet:

1941 yılında İran'ın Sovyet ve İngiliz kuvvetleri tarafından işgal edilmesi ve ardından Rıza Şah'ın sürgüne gönderilmesinden sonra siyasi güçler harekete geçti ve 1945 yılında Şehrivar'da Azerbaycan'da Demokrat Parti adında bir parti kuruldu. Bu partinin amacı, Rıza Şah tarafından kaldırılan "devlet ve eyalet birlikleri" ilkesi de dahil olmak üzere, meşrutiyet ilkelerini yeniden canlandırmaktı. Meşrutiyet ilkelerine göre Azerbaycan Milli Meclisi seçimleri yapılmış ve Salmas'ın seçim bölgesinden Ahmad Baradaran Ahangari adında bir kişi millet vekili seçilmiştir ve bu anılar onun yazılarının bir parçasıdır.

Anahtar kelimeler: Ahmed Baradaran Ahangari, anılar, Azerbaycan

CITATION (APA):

Hemraz, R. Salmas'ın Azerbaycan Parlamentosu'ndaki Temsilcisi Ahmed Baradaran Ahangari'nin 1945 Yılı Anıları. Urmiye: Üç Aylık "Azerbaycan ve Türkiye Tarihi Üzerine Araştırmalar" Uzmanlık Dergi, yıl 02, sayı 05, Sonbahar 2024, ISSN: 3041-8690.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نه تنها دیگر شک و تردیدی در این نیست که « حکومت ملی آذربایجان » (۱) جدایی طلب نبود، بلکه مسجّل گردیده که این حکومت یکی از صاف ترین و صادق ترین حکومت هایی بود که در سال ۱۳۲۴ به مدت یک سال در آذربایجان پا گرفت و بیش از یک سال دوام نیافت. مرحوم احمد برادران آهنگری یکی از افرادی بود که از طرف مردم سرفراز سلماس به نمایندگی مجلس انتخاب شد و در این راستا نزدیک به یک سوم عمرش را در سیاهچالهای رژیم پهلوی سپری کرد. اما جالب است که در این مدت خم به ابرو نیاورد و همانا در عقیده خود ثابت قدم بود. از یادگار های ادبی و به عبارتی از میراث فرهنگی به یادگار مانده مرحوم برادران خاطرات خود نوشت او می باشد که نزدیک به ۵۰۰ صفحه می باشد که با قلمی شیوا و بدون تکلف نوشته است. در این اوراق گوشه هایی از تاریخ معاصر آذربایجان از منظر و نگاه یک فرد سیاسی مورد مذاقه قرار گرفته است. این دستنویس ها را او در اوایل سال ۵۶ نوشته است. چرا که خود تصریح می کند به هنگام تحریر خاطرات ۶۲ سال دارد. متأسفانه صفحاتی از این خاطرات بنابه دلایل نامعلومی از محلش فاقد و به عبارتی کنده شده است! کتاب به خط خوش وی است که با خودکار آبی آنها را به زبان فارسی تحریر کرده است. اگر چه پیشتر دو قسمت از خاطرات این نیکمرد در مجله ی «یولداش» منتشر شده بود که ما در جایی دیگر آنها را نقل کرده ایم (۲) اما آنها ترکی بودند و مجله اشاره ای نکرده بود که آیا آنها از همین خاطرات هستند یا مولف آنها را جداگانه نوشته است؟ شایان ذکر می باشد که بخشی نیز از خاطرات ایشان بعدها در فصلنامه «آذربایجان انجمنی» که در طهران منتشر می گردید در سه صفحه با عنوان « من اولومون آغزیندان قورتارمیشام » یعنی « من از دهان مرگ پریده ام » رابه زبان ترکی منتشر کرده بودند. (فصلنامه آذربایجان انجمنی - بیرینجی دفتر، ۱۳۶۰ - قیش، صص ۷۸-۸۰ تهران) اما چنین به نظر می رسد که مرحوم برادران خود شخصاً آنها را به ترکی نوشته باشد. نثر و قلم ایشان در هر دو زبان ساده و چنان که گذشت بدون تکلف می باشد. گاهی اوقات نیز اشغالات املایی و انشائی به چشم می خورد. اما از حق نباید گذشت که نثر ترکی وی به نسبت نثر فارسی اش از استحکام بیشتری برخوردار است. او در این خود زیستنامه فراز و فرود هایی از زندگی و مصائبی که متحمل شده را به تصویر کشیده که هر خواننده را به اراده پولادین نویسنده بیشتر آشنا می نماید. در این خاطرات خواندنی و شیرین گوشه هایی از تاریخ معاصر آذربایجان مشاهده می گردد که از قلم شخصی که سالها در بطن قضایا بود تراوش نموده است و از این رو می تواند حائز اهمیت باشد. سالهاست که افراد مغرض، حکومت ملی آذربایجان را به خطا تجزیه طلب قلمداد می کنند! اگر چه پیشتر نیز این فرضیه غلط با ارائه اسناد منسوخ گردیده بود. مثلاً در سندی مشاهده می کنیم که « در فرمان مجلس ملی، به ایجاد وزارت امور خارجه هیچ اشاره ای نشده بود. این امر نشانگر آن است که دموکرات ها، اقتدار حکومت مرکزی را در این بخش پذیرفته بودند و قصد داشتند نشان دهند که آن گونه خود مختاری که آنان در جستجویش هستند مساوی با استقلال نیست » (۳) مرحوم برادران در خاطرات خویش، خود را این چنین معرفی می نماید: « اینجانب احمد فرزند کربلایی علی، شهرت برادران آهنگری، دارنده شناسنامه شماره ۲۰۰۰ صادره از

سلماس (شاهپور) متولد ۱۲۹۴ در شهرستان دیلمقان که فعلاً سلماس آذربایجان غربی نام گذاری شده دیده به جهان گشوده ام . در یک خانواده متوسط تقریباً درجه دو پرورش یافته ام. بابایم مشهدی احمد نام داشت شغلش آهنگری بود و [ایشان] دو پسر و سه دختر داشت . پسر بزرگش بنام علی و پسر کوچکش بنام حیدر بود . در آن موقع که اوایل مشروطه بود در تبریز کنفرانسی تشکیل داده بودند برای رای گیری کنگره و نوشتن اساسنامه و نظام نامه برای تشکیلات مشروطه به تمام شهرهای آذربایجان هم بخشنامه شده بود که هیئتی مرکب از ۱۱ نفر برای تشکیل کنگره اول از سلماس در میان رای مخفی انتخاب و به تبریز اعزام شده از این ۱۱ نفر یکی هم عمویم حیدر بود . باز در این گورو دار دولت مرکزی از سلماس سرباز میخواست . چون در آن زمان فقط سرباز از دهات میگرفتند . بدین معنا از هر رده به اندازه جماعت دو یا سه نفر یا زیاد سرباز میخواستند و اهالی ده مجبور بود تمام مخارج سرباز یا سربازانیکه از ده می روند پرداخت نمایند . و این جور سرباز نیام (پادار) نامیده میشد و بعداً بنام داوطلب شد که مخارجش را دولت میداد. بعداً هم سرباز وظیفه شد که وصفش معلوم است . باز در آن موقعها از سلماس پادار خواستند و چون سلماس جزو شهر بود تا آن موقع سرباز نمی دادند . اهالی شهر هر چه به حکومت وقت مراجعه نمودند و گفتند اینجا شهر است و دهات نیست قبول نکرد سهل است یک قدر هم تهدید نمود که اگر سرباز ندهند اینطور می نمائیم . اهالی مجبور شدند به تبریز [که] محل نشیمن ولیعهد بود تلگراف نمودند و جریان [را] گفتند فایده نبخشید. مجبور شدند به مرکز (تهران) به تمام مقامات مسئول به دربار هم تلگراف نمودند و اظهار تظلم نمودند باز بی نتیجه ماند . مردم مجبور شدند که دکانها را ببندند و به نام اعتراض باین عمل دولت اقدام نمایند و این اعتصاب را یک عده اداره می کردند که از جمله پدرم - عمویم - اقایان دیگر مشهدی غفار آهنگر زاده - حاج محمد مشهور به (گشو) که یکی از تجار معتبر آن زمان بوده و یکعده دیگر که اسم آنها را نمی دانم. بدین جهت تمام بازار بسته و در مساجد بست نشستند و در چند خانه برای اهالی که در مساجد به اعتصاب خود ادامه میدادند نان می پختند و به مساجد می بردند [و] میان اعتصاب کنندگان پخش می کردند . یکی از آن خانه ها خانه بابایم بود و در تلگرافها که بمركز (تهران) میشد به این عنوان که اینجا شهر است حکومت - مالیه - تلگرافی به پست خانه - نظمی - غیر اداره هست یا این ادارات را تعطیل نمائید . اینجا [را] ده حساب کنید . ما هم حاضریم سرباز بدهیم و اگر شهر است دیگر سرباز نمی دهیم چون مرکز تأیید کرد که سلماس شهر است سرباز ندادند . بازار را باز نموده مشغول کار شد [ند] . بعد از چند ماه [که] از این ماجرا گذشت . در آن زمان (محمد علی میرزا) که ولیعهد بود و نیز در تبریز مقرر حکومتش بود از حکومت سلماس می پرسد که اداره کنندگان این اعتصاب چه کسانی هستند دستگیر و برای مجازات به تبریز اعزام نمائید... « او در ادامه به تحصیلات و شغلش نیز اشاراتی دارد « در مدرسه پهلوی با اصول جدید مشغول تحصیل شدیم تا کلاس ششم که کلاس مزبور غیر رسمی بود تحصیلات خود را پایان رسانیدم . چون در آن موقع زیاد از این کلاسها در سلماس نبود در موقع تحصیل که مدرسه تعطیل میشد و ما آزاد می شدیم . چون دائییم بنام صمد خیاط شاگرد بود و در

مغازه خیاطی خلیفه بود یعنی اختیار مغازه بعد از صاحب مغازه که) اسمش مشهدی محمد علی محمودی خوبی بود(در دست او بود. من هم در ساعات بی کاری برای یاد گیری ای [گرفتن خیاطی به نزد او میرفتم و بعد از خاتمه درس (اتمام کلاس ششم) رسماً شاگرد خیاط در نزد استادان مشغول فراگرفتن خیاطی شدم و بعد از مدت سه سال مغازه خیاطی بازکردم و با این شغل امرار معاش می نمودم. پدرم در سن ۴ سالگی ام فوت نموده و مادرم از ۶ سالگی ام چشم از این جهان فرو بست و از دنیایی که مدتها در رنج و زحمت بود خلاص شد. « این مرد پولادین که از آذر ماه ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۴۶ در زندانها و به عبارتی در سیاهچالهای پهلوی دوم بود در سال ۱۳۴۶ به علت نارسائی قلبی از زندان استخلاص می گردد و نهایت اینکه پس از تحمل ۷۷ سال زندگی مشقت بار در سال ۱۳۷۱ به دور از زادگاه خود داعی حق را لبیک می گوید و در قبرستان بی دروپیگر بهشت زهراي طهران آرام می یابد.

مرحوم احمد برادران در قسمتی از خاطرات خویش به تشکیل حکومت ملی آذربایجان و عضویت خود در آنجا اشاره کرده که به نظر راقم از اهمیت به سزائی برخوردار است. چرا که از تاریخ این حکومت مستعجل در سایر شهرستانها اطلاع دهان سوزی در دست نیست و از آن رو این نوشته ها بسی ارزشمند می توانند باشند. در این نوشته متأسفانه انسجام لازم دیده نمی شود. اما با این حال ارزشمند و خواندنی هستند. با چشم پوشی از این ایرادات، در اینجا دلم می خواهد که بخش « تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان » که از صفحه ۱۳۱ شروع و تا صفحه ۱۵۳ ادامه می یابد را که برای نخستین مرتبه منتشر می شوند به اتفاق بخوانیم. متن تقدیمی بدون ویرایش تقدیم گردیده و همه جملاتی که در داخل دو قلاب [] یا در پاورقی به صورت تعلیقات هستند اضافات صاحب این قلم می باشند. امید که این خاطرات خواندنی و بکر مورد توجه دوستداران تاریخ معاصر آذربایجان قرار بگیرد.

تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان

ما در سلماس بعد از شهریور ۱۳۲۰ حزب توده ایران را تشکیل دادیم. این جریانات را مختصری در شرح حال شرح داده ام. تقریباً سه سال در حزب توده [به عنوان] مسئول حزب انجام وظیفه میکردیم. البته در تهران بسیار حزبیها و روزنامه ها تشکیل و منتشر میشد. روز [آناه] آژیر هم به سردبیری آقای سید جعفر پیشه وری که اهل خلخال [از] محال اردبیل بود منتشر میشد ما هم هر وقت بدست ما می رسید میخواندیم. یکروز شب بود که با خانمم و بچه کوچولو بنام خاور، داشتیم شام میخوردیم که یک مرتبه دیدیم یکنفر در اطاق را زد و گفت اجازه میخوایم. ما بدون اینکه از سر سفره برخیزیم من گفتم بفرمائید در باز شد دیدیم یکنفر نسبتاً چاق و قد کوتاه و جلو سرش مو نداشت با چشمان براق و مجذوب یک کیف سیاه رنگ دستی در دستش وارد اطاق شد. ما از سر سفره بر خاسته بودیم وقتی که گفت من پیشه وری هستم من دانستم مدیر روزنامه آژیر است. دو باره گفت (رفیق احمد برادران توئی؟) من و خانم جلو رفته دست دادیم و گفتیم بفرمائید. ایشان بدون درنگ مثل عضوی [از

[خانواده سر سفره نشست و با ما مشغول شام خوردن شد و بعد از اتمام شام و صرف چای پرسیدم آقای پیشه وری از کجا خانه ما را پیدا کردی؟ گفت: من در تهران که میخواستم مسافرت نمایم و اسم سلماس را آوردم رفقا گفتند در سلماس رفیق برادران را از هر کسی بپرسی بشما نشان خواهند داد. چون او مسئول حزب توده سلماس می باشد و من وقتیکه در کاراژ از ماشین پیاده شدم سراغ شما را گرفتم. یکنفر فوری گفت من خانه آقای برادران را میدانم کجا است. تا دم خانه آورد و او رفت من وارد خانه شدم و در حیاط یک خانم دیدم. پرسیدم رفیق برادران کجاست این اطاق را نشان داد. من آمدم بالا در را زدم که شما فرمودید بفرمائید. من الان هم که ۶۲ سال از عمرم میگذرد مثل آن شب خوشی و یگانگی ندیده بودم و هیچ وقت از یاد فراموش نمی کنم و نخواهم کرد. چند شب را بروز و چند روز را با همراهی به شب رسانیدیم و همیشه از سیاست روز صحبت بود. بعد از سه روز که در سلماس بود با تنی چند از اهالی شهر آشنا شده و به طرف ارومیه حرکت کرده و باز بعد از گذشت چند ماهی دوباره بمن خبر آوردند که آن مرد که چند ماه پیش به سلماس آمده تشریف آورده. رفتم خانه دیدم رفیق پیشه وری خوابیده. حتماً شب در راه بود که به محض رسیدن خوابیده بود. از خانم پرسیدم که کی آمده / گفت تقریباً نیم ساعت پیش تشریف آورده اند. مرا که در حیاط دید پس از سلام و احوال پرسی شما را پرسید کجا است؟ گفتم در مغازه اش مشغول کار است یکر است به اطاق رفت بالش را برداشته گذاشت زیر سرش و پتو را هم کشید رویش خوابید که شما آمدید. من در خانه بودم تا بیدار شد. بعد از بیداری احوال پرسی باز جریان سیاسی روز مطرح شد. نهار را آوردند پس از صرف نهار من گفتم میروم مغازه اگر اجازه میدهی. فرمودند بفرمائید. در همان روز از قضا از طرف فرهنگ سلماس تیاتر آماده کرده بودند و میخواستند در سالن شهرداری به موقع نمایش بگذارند و هر وقت از طرف فرهنگ تیاتر - جشنی ملی تهیه میکردند] یا [به موقع اجرا میگذاشتند همه فرهنگیان قدیم نمایش میدادند اول مرا صدا میکردند و در درست کردن سن و غیره شرکت داشتم و هر وقت میخواستند نمایش دهند به من بلیط افتخاری می فرستادند. البته من همان روز بلیط افتخاری داشتم. من رفتم بازار یک عده که قبلاً [با] آقای پیشه وری آشنا بود[ه] آمدند به مغازه خواستند دوباره با او ملاقات نمایند. به یک عده هم من گفتم که لازم است با آقای پیشه وری ملاقات فرمایند. بمن گفتند شما بروید خانه بعد از یک ساعت ما می آئیم. من رفتم خانه مشغول صحبت بودیم که آقایان آمدند و اجازه خواستند و من از طرف آقای پیشه وری رفتم به درب بعد از سلام گفتم بفرمائید تو. آقایان بیشتر از ۵۰ نفر بود[ند]. همه آمدند و در اطاق با آقای پیشه وری مشغول صحبت بودند و من میدانستم که زیاده از آقایان به تیاتر دعوت کرده اند. من قبلاً هم یکنفر فرستاده بودم پیش رئیس فرهنگ که یک بلیط افتخاری به رفیق پیشه وری بفرستند. رئیس فرهنگ فوری یک بلیط افتخاری به رفیق پیشه وری فرستاد. به رفیق پیشه وری گفتم: رفیق پیشه وری ما را به تیاتر دعوت کرده اند و ممکن است همه آقایان هم دعوت داشته اند اگر اجازه فرمائید هنرمندان فرهنگ را در انتظار نگذاریم. قبول کرده و با همراهی آقایان بطرف شهرداری دسته جمعی حرکت کردیم و یکعده هم در راه به ما ملحق

شدند. نزدیک شهرداری تقریباً به ۱۰۰ نفر رسیدیم. فرمانداری و رئیس شهربانی منتظر بودند تیاتر شروع شود بروند سالن دیدند که یک‌کعبه تقریباً صد نفری دارند به طرف شهرداری می‌آیند. فرماندار می‌پرسد چه خبره؟ می‌گویند آقای پیشه‌وری مدیر روزنامه آژیر به سلماس آمده می‌خواهند نمایش هنرمندان سلماس را از نزدیک ببینند. نمی‌دانم چه باعث شد که فرماندار و رئیس شهربانی و رئیس فرهنگ و یک عده دیگر یواش یواش به عنوان استقبال به پیش ما می‌آیند تا این دو دسته بهم رسیدند و اول رفیق پیشه‌وری بآنها معرفی شد بعداً یک و یک آنها را به رفیق پیشه‌وری معرفی کردم بعد از تعارفات وارد سالن شهرداری که می‌خواستند نمایش دهند وارد شدیم و هر کس در جای خود قرار گرفتند و آن عده که بلیط نداشتند چون با ما آمده بودند از آنها هم بلیط نخواستند. رفیق پیشه‌وری - فرماندار - رئیس شهربانی، بنده و چند نفر دیگر و رئیس فرهنگ در صف اول نشستیم. به محض ورود ما به سالن یک‌کعبه زیاد از مدعوین به پا خاسته و بعد از نشستن ما آنها هم نشستند. من پیش رئیس فرهنگ رفته و گفتم از آقای پیشه‌وری دعوت کنید تا مختصر صحبت نمایند. ایشان قبول کردند. وقتیکه پرده‌های سن عقب رفت آقای رئیس فرهنگ ظاهر شد و بعد از سلام و مختصر سخنرانی در باره تیاتر از آقای پیشه‌وری خواست که برای مردم سخنرانی نماید و چون مردم شهر شنیده بودند که رفیق پیشه‌وری به تیاتر آمده و می‌خواستند از نزدیک ایشان آرا را به بینندگان سالن شهرداری مملو از جمعیت شد و رفیق از خدا می‌خواست که از ایشان دعوت شود برای سخنرانی رئیس فرهنگ از رفیق پیشه‌وری دعوت کرد که برای جماعت سخنرانی نمایند. او فوری به سن رفت و شروع به سخنرانی کرد. اول گفت سلام به تمام اهالی سلماس مخصوصاً به زحمتکشان و دیگر گفتند که من مدیر روزنامه آژیر هستم و به زبان فارسی تسلط کامل دارم و چون می‌بینم که بسیاری که در سن هستند به غیر از چند نفر آذربایجانی هستند و زبان آذربایجانی را خوب میدانند و اجازه می‌خواهم بزبان آذربایجانی (ترکی) با شما آقایان صحبت نمایم. در این موقع مردم شروع کردند کف زدن و گفتن زنده باد رفیق پیشه‌وری. بعد از سکوت مردم رفیق پیشه‌وری به سخنرانی پرداخت بزبان آذربایجانی. این اولین سخنرانی بزبان آذربایجانی بود. از اول سلطنت پهلوی تا آن روز که در سن تیاتر فرهنگ سخنرانی نمود و مردم هر چند دقیقه اتصالاً کف می‌زدند تقریباً سخنرانی یک ساعت طول کشید پس از اتمام تیاتر با همراهی چند نفر بخانه باز گشتیم و موقع خدا حافظی و بیرون رفتن از سالن چنان مردم احساسات پرشور از خود نسبت بزبان آذربایجانی و خود رفیق پیشه‌وری نشان دادند [که] تا آن روز سابقه نداشت. شب ماندن و روز بعد به طرف اورمیه حرکت نموده و در همین زمان موقع انتخابات مجلس ملی پیش آمد و رفیق پیشه‌وری از طرف اهالی تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب شد و با همراهی سایر نمایندگان به تهران رفتند در مجلس باعتبار نامه ایشان رای موافق ندادند و چون رای مخفی بود نتوانست از خود دفاع نماید. بدین جهت به تبریز آمد و مشغول تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان شد. با استقبال گرم مردم روبرو شد و در اندک مدت در تمام شهرهای آذربایجان فرقه دموکرات تشکیل شد و بعد از چند ماه از طرف حزب توده ایران (کمیته مرکزی تبریز) بخشنامه شد که باید با فرقه اعتلاف

نمائیم. ما هم با تشکیل کنفرانسهای متعدد حزبی با دشواریهای زیاد توانستیم اعضای حزب را قانع کنیم با فرقه دموکرات
اعتلاف نمائیم و قرار بود در هر شهر با وسیله کنفرانس چند نفری انتخاب شوند برای رای گیری نهائی در تبریز در کنفرانس
حزب توده شرکت نمایند و این کار عملی شد و رای نهائی صادر گردید که حزب توده ایران با فرقه دموکرات آذربایجان رسماً
اعتلاف نمایند و این عمل در تمام شهرها و قصبه ها و ده های آذربایجان انجام یافت. وقتیکه فرقه دموکرات آذربایجان دانست
که در همه شهرها و قصبه ها دهها اعتلاف تمام شد فوری دستور کنگره صادر نمودند و در تمام شهرها فرقه دموکرات کنفرانس
ها تشکیل دادند و نماینده برای کنگره تعیین نمایند. اعضای فرقه در سلماس نمایندگان خودشان را با رای مخفی تعیین و به
تبریز برای کنگره اعزام داشتند. بقرار ذیل احمد برادران آهنگری - مکرّم ترابی - حسن حبیبی - سالار همایون - علی تیغی -
غفار اظهري - سيد جلال حبشی - آرسن شاخیان - ابراهیم صالحی - عباس صمد زاده
تقریباً هزار نفر از شهرها و دهات در تبریز برای کنگره آمده و به تمامی آنها قبلاً در مهمانخانه ها جای تهیه شده بود. مامورین
مسئول اینکار دسته ها به محل های تعیین شده راهنمایی میکردند. چهار روز کنگره طول کشید.

در این چهار روز بعد از سخنرانان متعدد قطعنامه بدین شرح تصویب شد:

- ۱- به کمیته مرکزی اجازه داده شده که فوری انتخابات برای مجلس ملی آذربایجان را شروع نماید
 - ۲- حکومت خود مختاری را بعد از تصویب نمایندگان مجلس ملی اعلام کنند
 - ۳- زبان آذربایجانی (ترکی) از ابتدائی تا سطح دانشگاه تدریس شود
 - ۴- بقیه قوانین مطابق منشور ملل و حقوق بشر و غیره نمایندگان تصویب نمایند.
- بعد از اتمام کنگره نمایندگان به شهرها عزیمت نمودند و منتظر اقدام کمیته مرکزی بودند. بعد از تقریباً یک ماه گذشته بود
که کاندیداهای فرقه از طرف کمیته مرکزی به شهرها اعلام گردید. از شهر ما (سلماس) دو نفر بود که یکی بنده (احمد
برادران آهنگری) - [او دومی] (مکرّم ترابی) فرماندار اعلان انتخابات کرد و مردم با شوق و ذوق تمام در انتخابات شرکت نمودند
و اعلام شد هر کس به هر کسی رای می خواهند آزادانه رای بدهند و اعلام گردید در فلان روز انتخابات شروع خواهد شد. در
مساجد و صندوقهای شهری در مسجد حاج امین السلام و صندوقهای اطراف در قصبه ها و دهات گذاشته شده بالاخره در عرض
۲۴ ساعت رای گیری تمام شد و شروع به شمارش رای نمودند [در خاتمه اعلام شد احمد برادران آهنگری نماینده اول و مکرّم
ترابی نماینده دوم اکثریت رای آوردند و از طرف اهالی سلماس به نمایندگی مجلس ملی آذربایجان انتخاب شدند و اقلیت ها
سید جلال سید حبشی - عباس صمد زاده - میر محراب هجرانی - و چند نفر دیگر بالاخره اعتبار نامه ما بعد از سه روز انجمن
نظارت بر انتخابات تصویب و بما ابلاغ گردید و در تاریخ ۱۷ آذر ۱۳۲۴ به تبریز اعزام شدیم. قبل از رفتن به تبریز چندین بار

میتینگ برای انتخابات بود شروع گردید و وظیفه نمایندگی در مقابل خلق هم گفته شده ما دو نفر روز ۱۹ آذر ۱۳۲۴ به تبریز وارد و همانروز مجلس شروع بکار کرد و نمایندگان پشت سر هم وارد تبریز میشدند. مجلس ملی آذربایجان در سالن سینمای دیده بان در خیابان پهلوی سابق گشایش یافت. نظر بر اینکه از طرف فرقه دموکرات سالن شهرداری را برای دایر کردن مجلس خواسته بودند دولت نداد هیچ، فوری چند مسلسل سنگین از طرف لشکر تبریز با یک عده سرباز با دستور سرتیپ درخشانی گذاشتند. بدین جهت فرقه مجبور شد مجلس را در سالن سینما تشکیل دهند. جلو سینما با پرچمهای سه رنگ (سبز - سفید - سرخ) دراز جلو سینما را پوشانده بود و در اطاق دیگر در همان سالن از مدعوینی که برای گفتن تبریک آمده بودند پذیرائی میشد و پرچمها آنقدر بلند بود که از بام سینما با سطح خیابان رسیده بود. ساعت ۸ صبح تمام نمایندگان در مجلس حاضر شدند تقریباً ساعت ۸/۳۰ دقیقه بود که قرآنی با یک برگ کاغذ که نوشته شده بود در سینی کوچک نقره به مجلس آوردند. تمام نمایندگان و تماشاچیان حتی نمایندگان دولتهای خارجی در مجلس بودند. امریکا - شوروی - عراق - ترکیه - انگلیس - و غیره به احترام قرآن بپا خواستند. نمایندگان یکی پس از دیگری می رفتند جلو میز رئیس مجلس قسم نامه را میخواندند و امضاء میکردند و دستشانرا بعنوان قسم بر روی قرآن می کشیدند چون متن کامل قسم نامه از یادم رفته به نظرم متن قسم نامه اینطور بود. ما امضاء کنندگان ذیل به خدا و قرآن مجید قسم میخوریم ما تجزیه طلب نیستیم. آذربایجان از ایران است و سوا نخواهیم کرد. اگر ایران نباشد آذربایجان به چه درد میخورد؟ ملت ایران مخصوصاً آذربایجانیان در میان چهار چوب ایران خود مختاری و زبان آذربایجان (ترکی) تا دانشگاه خوانده شود و تمام نمایندگان زیر قسم نامه را امضاء نمودند و در بیرون از مجلس رفقای فرقه چپها مشغول خلع سلاح کلانتریها بودند. جریان خلع اسلحه کلانتریها بدین قرار بود فرقه چپها ی هر محله دسته سینه زنی راه انداخته بودند چون ماه محرم بود حرکت دسته ها [چنان تنظیم کرده بودند که در ساعت معینی در جلو کلانتری یک دسته سینه زن حضرت حسین (ع) مستقر بود. در یکساعت و یک دقیقه یا حسین گویان ریختند توی کلانتریها و تمام کلانتری در یک ساعت معینی خلع سلاح شدند عجب این بود بعد از ظهر در مجلس بودیم دیدیم از بیرون صدا می آید میگویند: زنده باد فرقه دموکرات آذربایجان. رفیق پیشه وری که سرو صدا را شنید فوری از مجلس بیرون آمد. ما هم چند نفر از مجلس آمدیم بیرون. دیدیم در بیرون چند کامیون پر از فدائیان وارد شهر شده اند و مردم با آنها اظهار احساسات می نمایند و صحبت های درونی خود را بآنها نشان میدادند. رفیق پیشه وری به سر دسته آنها گفت مگر نگفته ایم بدون اجازه وارد شهر نشوید؟ برگردید هر وقت لازم شد آنوقت اطلاع میدهیم. (بوجدانم قسم) توی آن ماشینها یک پسر بچه بود ۱۳-۱۴ سالی زیاد نداشت از توی ماشینی از میان فدائیان بلند شد گفت رفیق پیشه وری این تفنگ را مادرم بدستم داد و این بوقچه نان را هم مادرم به پشتم بسته و بمن گفت برو بمیر تا ما را از ظلم اربابان و ژاندارمها که بوسیله حکومت مرکزی تقویت می شوند نجات دهید. رفیق پیشه وری گفت پسر ما هم میخوایم تمام مادران ایران را مخصوصاً آذربایجان را از دست اربابان و

ژاندارمها نجات دهیم. فدائیهها برگشتند. رفیق پیشه وری به مجلس باز گشتیم. رفیق پیشه وری وزراء را به مجلس معرفی نمود. در معرفی رفیق بی ریا به وزارت فرهنگ از طرف نمایندگان اعتراض شد که او چندان سواد ندارد. پیشه وری گفت میدانم. چندان سواد ندارد ولی در مقابل ایمان دارد و بعداً اشخاص باسواد پیدا شد و آنوقت او خودش استعفا خواهد داد زیرا ما جنگ صندلی نداریم بلکه خدمت بخلق را داریم. بعد از تصویب هیئت وزراء رفیق پیشه وری را نخست وزیر (باش وزیر) انتخاب نمودند و وزیر خارجه انتخاب نشد چون نمی خواستند از ایران جدا شوند. روز بعد رفیق پیشه وری از رئیس مجلس اجازه صحبت کردن خواست. اجازه داده شد پشت تریبون قرار گرفت [او] خطاب به نمایندگان چنین گفت: نمایندگان محترم آذربایجان از همه مهم تر یک کار در پیش ما قرار دارد و آنهم موضوع ارتش است. قرار بود که آقای سرتیپ درخشانی بدون اینکه تیراندازی شود یا سربازخانه متلاشی شود و بدون دست خورده سربازخانه با سربازان بما تحویل دهد حالا می شنویم که در سربازخانه سنگربندی می نمایند چون دو ارتش در یکجا نمی شود. از نمایندگان تقاضا دارم بمن اجازه بدهند در موقع معینی دستور بدهم فدائیان بطرف سربازخانه حرکت نمایند و اگر کوچکترین خون ریزی شود مسئول حکومت مرکزی است. بعداً سرتیپ درخشانی میباید. زیرا این حکومت خود مختاری خلق آذربایجان است که خواسته عملی شود. نمایندگان مجلس با قیام اجازه دادند که در موقع مناسب فدائیان بطرف سربازخانه حرکت نمایند. در همین موقع خبر آوردند که افسران ژاندارم آمدند تا اداره ژاندارم را تحویل دهند. رفیق پیشه وری اجازه خواست تا با افسران ژاندارم صحبت نمایند. آمد اطاق پذیرائی که چایی و شیرینی آماده بود. آقایان افسران در همان اطاق پذیرائی میشد. وقتیکه پیشه وری وارد اطاق شد تمام افسران بپا خواستند. با احترام سربازی پیشه وری مثل یک پدر یا برادر با تمام افسران دست داد و خطاب با افسران گفتند: شما افسران با شرف ایران با ما برادر یا مثل پسر و پدر هستید و هر کدام در اینجا بمانید یکدرجه ترفیع می شوید و اگر اینجا نمانید بهر کدام شهر ایران مایل باشید با خانواده و با احترام کامل اعزام خواهید شد از این بابت. بعد گفتند شما اینجا باشید تا من در باره شما به مجلس گزارش دهم. دوباره به مجلس آمد و پشت تریبون قرار گرفت. نمایندگان محترم تمام کلانتری ها خلع سلاح شدند و کسی هم کشته یا زخمی نشده و آقایان افسران ژاندارم آمده و خودشان را در اختیار فرقه گذاشته اند. فقط مانده سربازخانه ها. آنهم در موقع مناسب دستور خواهیم داد تا فدائیان و کارگران آمده حرکت بطرف سربازخانه هستند که بطرف سربازخانه حرکت نمایند و باز بدنیا اعلام میدارم که اگر خونی از دماغ کسی ریخته شود مسئولیت این کار بعهده حکومت مرکزی است و [سپس] گفت چند نفر از نمایندگان محترم میخواهم که اسلحه برداشته دوش به دوش برادران فدائی بطرف سربازخانه بروند. فردا که مردم از زن و مرد جنازه فدائیان را بطرف گورستان حرکت دهند جنازه شما نمایندگان پیش آنها بطرف قبرستان حرکت دهند تا دنیا بدانند که نمایندگان ما برای چسبیدن به صندلی مجلس نیامده اند بلکه برای خدمت به مردم ایران باین مجلس قدم گذاشته اند].

چند نفر از نمایندگان از جمله نورالله یکانی اهل خوی - دکتر جودت اهل اردبیل؛ اینجانب اهل سلماس و چند نفر دیگر که

اسم آنها از یادم رفته برخاستیم و رفتیم از یکی از کلانتری اسلحه برداشته رفیق پیشه وری به بنده و یکانی فرمود با افسران ژاندارم بروید و اداره ژاندارم را تحویل بگیرید. این کار انجام شده با یکعه فدائی در آنجا مستقر شدیم و به ژاندارمها گفتیم غیر از اسلحه و فشنگ هر چه میخواهید به برید. ژاندارمها هر چه لباس و پتو خواستند برداشته بردند. با خدا حافظی و از درب با خیال راحت خارج میشدند و به آنها اخطار شد میتوانید اگر در آرتش ملی آذربایجان بمانید یک درجه ترفیع خواهید شد و اگر نمی خواهید بمانید به هر کجای شهر ایران مایل باشند با خانواده شان و اموال خودشان با وسایل حرکت آنها را فراهم خواهیم آورد و در اداره ژاندارمری منتظر دستور حرکت بطرف سربازخانه ساعت شماری میکردیم. تقریباً ساعت ۱۲/۵ شب بود تلفوناً گفتند. آقای یکانی تلفون را برداشت روبمن کرد و گفت میگویند دستور بدهید فدائیان بطرف سربازخانه حرکت نمایند و ابداً تیراندازی نکنند زیرا سرتیپ درخشانی آمده تسلیم شده است. رفیق یکانی گفت پسر من چه میگوئی؟ گفتم رفیق یکانی این جریانها در جنگ می شود که آنرا تاکتیک جنگی می گویند. ممکن است سیم تلفن ما را قطع کنند و به سیم خودشان وصل نمایند و این دستور را بدهند تا فدائیان از سنگرهای خودشان بیرون کشند و کشتار زیاد دهیم اجازه بده کمیته مرکزی نزدیک است بروم از کمیته به پرسم. مصلحت در این شد بروم و حقیقت را از کمیته به پرسم. من که یک تفنگ برنو کوچک (توپخانه) در دست داشتم بطرف کمیته رفتم. موقع از پله های کمیته در مغازه سنگی (داش ماغازالار) بود بالا رفتم دیدم به یکی از اطاق ها میز می برند. رفیق پادگان را آنجا دیدم. جریان را گفتم. گفت بلی سرتیپ درخشانی آمده تسلیم شود و قرار گذاشتیم او سربازخانه را با همان سربازان تحویل دهد و ما افسران و درجه داران آنها بدون اینکه اسلحه کمری آنها [را] بگیریم با کمال احترام به خانه ها و نزد زن و بچه ها ی آنها برسانیم و صبح اگر در ارتش ملی بمانند با یک درجه ترفیع شوند و یا بهر شهر کشور بخواهند ببریم و وسائل حرکت آنها را فراهم سازیم و حق ندارند غیر از اسلحه کمری چیزی از سربازخانه ببرند. آمده به رفیق یکانی گفتم دستور صادر شد و فدائیان بطرف سربازخانه حرکت نمایند ولی تیراندازی نکنند ولی بعضی موقع صدای تیر بیخود شنیده میشد. در نزدیک سربازخانه بما گفتند در صد قدمی سربازخانه فدائیان بایستند و پسر با پدر یا هر اقوام که در سربازخانه دارند صدا کنند چون به سربازان گفته بودند که یک عده مهاجر و یک عده ارمنی هستند و میخواهند به سربازخانه بریزند و شماها را به قتل برسانند و به ما دستور آمد هرکسی در سربازخانه اقوام دارند صدا نمایند. در این موقع فدائیان که در سربازخانه اقوام داشتند صدا کردند. مثلاً یکی می گفت پسر من حسین من پدر شما رسول هستم و چند روز پیش به مرخصی آمده بودید مادرت گفته انشا الله بعد از مرخصی از سربازی جشن عروسی شما را دید. همچنین از شهرها می گفتند پسر من قاسم من پدر تو حاج اسماعیل هستم و شما چند روزی پیش من آمده بودید به مغازه پارچه فروشی و میگفتی که پارچه بده پدرجان برایم کت شلوار بدوزند چون مرخصیم چندان دور نیست و تمام دهاتی ها و شهریها اقوام خودشانرا صدا می کردند آنها هم به اینها جواب میدادند و به تمام سربازان ثابت شد که نه ارمنی و نه مهاجر توی این فدائیان نیستند و اگر ارمنی یا مهاجر توی

اینها هستند همه ایرانی بودند پدر یا عمو یا سایر اقوام آنها می باشند در این موقع همه سربازان تفنگ خودشانرا به زمین گذاشته و خودشانرا در آغوش اقوام خودشان انداختند . با این وضع سربازخانه خلع اسلحه شد . ما وارد سربازخانه شدیم و قطره خونی ریخته نشد . رفیق پیشه وری دید سربازان بهت زده هستند و گفت هر سرباز مال کدام ده است یک طرف جمع بشوند تا آنها [را] به دهات شان ببریم . همین طور هم شد و بچه شهریهها هم رفتند و افسران و درجه داران را با کمال احترام سوار ماشین میکردند و بخانه شان میرساندند . صبح شد و تمام افسران چنانچه قرار شده عملی گردید . اگر در آرتش می ماندند یک درجه ترفیع شدند و هر کدام مایل نبودند وسایل او را فراهم میکردند و هر کدام شهر ایران را میخواستند به آن شهر حرکت میدادند و برای هر کدام ماشین دو فدائی میگذاشتند تا در راهها کسی مزاحم آنها نشوند تا از آذربایجان خارج میشدند . صبح دیدند یک نفر فدائی که همیشه محافظ رفیق پیشه وری بود دو عدد پتو از سربازخانه برداشته می برد . پرسیدند این پتوها را کجا می بری ؟ می گوید می برم در بیرون لازم دارم . به خانه می برم . از او سوالها می شود و میگویند مگر برای غارت به اینجا آمده اید ؟ بعضی از دهاتیها با خود گونی و ریسمان آورده بودند که اگر تبریز را غارت نمایند اقلاً اینها بی بهره نشوند . فوری دادگاه صحرایی تشکیل داده و فدائی نام برده به اعدام محکوم شد و همان ساعت اعدام کردند و پتوها را زیر سرش گذاشتند . بالای سرش نوشتند هر کسی دست به مال مردم بزند یا به بیت المال [دست درازی کند] جزایش این است . بعضی از دهاتیها گونی و ریسمان آورده بودند به خیال اینکه غارت بازی خواهد شد . همه اش را به سربازخانه انداخته بودند . من همان روز که سربازخانه خلع اسلحه شد به استانداری برای کسب دستور رفتم . در حیاط استانداری دیدم رفیق پیشه وری با یک نفر نسبتاً قد بلند بود با هم قدم میزنند . رفیق پیشه وری وقتی که چشمش به من افتاد گفت برادران برو لباست را عوض کن . بعد از ظهر مجلس ملی دایر خواهد شد . در سالن شهرداری . دو ساعت بعد از ظهر و اگر سایر نمایندگان [را] دیدید بگوئید در ساعت معین در آنجا حاضر باشند که جلسه تشکیل خواهد شد . دیدم همراه رفیق پیشه وری خیلی به من نگاه می کند . از پیشه وری پرسیدم این آقا کی باشد ؟ گفت این یکی از نمایندگان مجلس ملی ما است چون زمستان بود من هم در پایم چارق بود (کفشی که دهاتیها از چرم خودشان درست می نمایند) و من پیچ در پایم پیچیده بودم و یک پوستین هم تنم بود . به رفیق پیشه وری گفت یک نفر نماینده مجلس خود را باین قیافه باندازد و در جلو فدائیان در جنگ باشد حتمی بدانید که غالب هستی و اگر خدا نکرده مغلوب شوید باز غالب خواهید بود . من از حضورشان رفتم . بعد از ظهر در مجلس حاضر شدیم که جلسه مجلس تشکیل شد و به وضع آذربایجان رسیدگی می شد . گزارش داده شد که سرتیپ درخشانی دستور داده بود که تمام سربازان اسلحه خود را به زمین بگذارند . این فرمان زمانی صادر شد که سربازان میخواستند اسلحه خودشان را می گذاشتند اما تیپ اورمیه هنوز تسلیم نشده بود . دو روز بعد اورمیه هم تسلیم شد . جریانات دیگری دارد . در سرگذشتم که از سن ۱۰ سالگی شروع کرده ام نوشته شده و ضمناً رفیق پیشه وری اعلام کرده بود که من شب و روز در کمیته هستم . مسئولیت تبریز تا شهرها و قصبه ها و

دهات در خدمت مردم هستیم. یکی از شب‌ها که من در کمیته مرکزی بودم ساعت تقریباً ۱۲ شب که تلفن به صدا درآمد و گفت آقای پیشه‌وری را می‌خواهم. پیشه‌وری گوشی را گرفت و بعد از مختصری گفت برادران پاشو بریم. سوار ماشین شدیم با چند نفر محافظ. طرف خارج رفته. حاجی گفته بود ۳ نفر از مامورین کلانتری آمده به خانه ام قدری اشیاء خانگی بردند ما بخانه حاجی رفتیم که آدرس را داده بود. منطقه مربوط به کلانتری ۷ بود. به کلانتری ۷ رفتیم. پیشه‌وری به رئیس کلانتری که از افسران قبل از انقلاب بود گفت تمام مامورین این شب خود را جمع کن و چند نفرید؟ گفت ۶۰ نفر. ۳۰ نفر پاسبان سابق و ۳۰ نفر پاسبان هم کمیته معرفی کرده است. گفت پاسبانهای سابق بروند سرکارهای خود. پاسبانهایی که فرقه داده بود شمارش شد ۳ نفر نبودند. گفت این سه نفر را حاضر کنید. سه نفر را حاضر کردند. وقتیکه چشم رفیق پیشه‌وری بآنها افتاد گفت هر چه از خانه حاجی آقا برده اید فوری بیاورید. گفتند رفیق پیشه‌وری ما مگر دزد هستیم. ما فرقه چی هستیم. دزد نیستیم. یکی خیلی دستپاچه بود [پیشه‌وری] دستور داد او را اعدام نمائید. وقتیکه پاسبان مزبور اعدام شد آن دو نفر گفتند رفیق پیشه‌وری ما را اعدام نکنید تا اموال ایشان را بیاورم. سه نفر از مامورین با ایشان رفتند بعد از نیم ساعت تمام اموال حاج آقا را آوردند. پیشه‌وری گفت حاج آقا نگاه کن کم و کسر نداشته باشد. گفت نه خیر [رفیق پیشه‌وری] گفت بردار ببر و درب خانه ات را باز بگذار اگر یکشاهی از اموال شما دزدیده شد، صبح بیا کمیته یک ریال خواهم داد و [سپس] دستور داد تفنگ دو نفر را گرفتند و گفت در عرض دو ساعت باید از شهر خارج شوید. وقتیکه آن دو نفر از کلانتری بیرون رفتند نمی دانستند چه کنند. چنان میدویدند [که] خدا می‌داند. ما هم به کمیته بازگشتیم. از آن موقع که آن فدائیکه پتو را برد اعدام کردند و این دو [ماجرای] یک نفر را هم شنیدند دیگر در این مدت یکسال حکومت فرقه دزدی خاتمه پیدا کرد و ضمناً حکومت مرکزی تمام پولهای بانک‌ها را قبلاً به تهران انتقال داده بودند و تمام بانک‌ها خالی بود. کمیته مرکزی اعلام کرد مردم چه قدر پول در بانک‌ها دارند از پس انداز و غیره همه پولها را دولت تعهد می‌نماید و در اندک مدتی مردم هر قدر طلب از بانک‌ها [بخواهند] پرداخت خواهد کرد و همین طور هم شد. باور فرمائید یک روز به اداره مالیات بردرآمد رفتیم (گربردن ورکی؟) دیدم برای پول دادن در صف ایستاده‌اند. از یکی پرسیدم در حکومت سابق هم این طور پول میدادند از هر طرف صدا آمد آقا خیر خیر. علت را پرسیدم. همه می‌خواستند جواب بدهند. یکی گفت آقایان صدا نکنید من بگویم و هر جا عوضی گفتم فوری جواب بدهند. گفت آقا ما نمی‌دانیم شما کی هستی. حقیقت این است که مامورین اداره مالیات بردرآمد مثلاً مالیات بردرآمد من ده هزار تومان بود. چهل هزار تومان می‌نوشتند. من دستپاچه می‌شدم. فوری این در و آن در سرمیزدم و بعد از کوبیدن دهها در بزرگ و کوچک و بعد از تشکیل کمیسیونها و دادن لاقل ده هزار تومان رشوه می‌گرفتند. مالیات در آمد من را پنج هزار تومان می‌کردند و بعد از معطلی ماهها مالیات بر در آمد خاتمه پیدا میکرد اما حالا ده هزار تومان به من مالیات بردرآمد آمده و بدون رشوه و بدون اینکه از کارم معطل شوم و باین در و آن در بروم می‌آیم مالیات حقیقی خود را پرداخت می‌نمایم و می‌بینم

که این پولها به هدر نمی رود زیرا شهردار هر شب که، می خوابیم صبح بیرون می آئیم می بینیم که یک خیابان آسفالت شده . اینکه با خلوص نیت مالیات را میدهیم آقایان اینطور نیست؟ همه یک صدا گفتند: بلی علت این است که ما برای پول دادن به صف ایستاده ایم. از آقایان خدا حافظی کردم و از اداره مالیات بر درآمد بیرون آمدم و با مکرم ترابی که به تبریز آمده بودیم به شهر خود سلماس حرکت کردیم و بمحض رسیدن به سلماس تقریباً غروب بود و پادگان ژاندارم و شهربانی خلع اسلحه شده بودند و انتظامات دست فرقه بود. یک عده شروع به تیراندازی هوایی کردند. بخاطر سلامت آمدن من بعداً تشکیل کنفرانس دادیم و من تمام گزارشات را به تمام اعضای فرقه تشریح کردم و کنفرانس تجدید انتخاب فرقه را نمود. مردم تصویب کردند با رای مخفی از طرف کلیه اعضاء فرقه مسئول فرقه (صدر فرقه) انتخاب شدم و مشغول اداره امور فرقه سلماس گردیدم و بعد از چند ماه با موافقت دولت مرکزی و با تصویب مجلس ملی آذربایجان رفیق پیشه وری با یک عده بنام هیئت حسن نیت از تبریز به تهران عزیمت کرده و در تهران از طرف زحمتکشان چنان پیشوازی از او شد که می گفتند تا حال در تهران همچو استقبال از کسی نشده بود. چند روز که در تهران ماندند و بعد از چند جلسه با نمایندگان دولت وقت به توافق نرسیده هیئت اعزامی به تبریز بازگشتند و بعد از این با یک هیئت به سرپرستی حاج علی شبستری رئیس مجلس ملی و آقای دکتر سلام الله جاوید وزیر کشور به تهران رفتند و باز چند جلسه تشکیل شده بود باز به توافق نرسیده بودند به تبریز برگشتند. به هیئت دومی بعضی حرفها می گفتند چون من در جریان نبودم نمی توانم قضاوت نمایم و یکی دو فقره من از آقای دکتر جاوید در این موضوع پرسیدم فرمودند این را تاریخ قضاوت خواهد کرد. من هیچ درباره نمی گویم و به عقیده من آنهائیکه در این جریان ذینفع بودند باید موقعیکه کنگره تشکیل خواهد شد بیابند جواب بدهند اگر مرده اند باز یا محکوم می شوند در مقابل تاریخ و یا حاکم می شوند و فرقه همچو به فعالیت خود ادامه میداد. مجلس ملی آذربایجان تمام وزراء را تعیین کرد. غیر از وزیر خارجه. چون نمی خواستند از ایران جدا شوند حتی من که در زندان اردبیل بودم چون در زندان اعتصاب کرده بودند زندانیان و زندان گزارش داده بود این اعتصاب ها همه با دستور برادران است معاون دادستان برای رسیدگی به شکایات زندانیان آمده بود. بدین جهت که زندان مرا به دادستانی معرفی کرده بود مرا به دفتر زندان خواستند. بعد از گفت و شنود بسیار زیاد به توافقی رسیدیم. بعداً رو بمن کرد و گفت آقای برادران راست است که می گویند میخواستند آذربایجان از ایران جدا شود؟ در جواب گفتم آقای دادیار کسی که مختصر عقل داشته باشد آقائی خود را به نوکری می فروشد؟ گفت خیر. گفتم اگر ما از ایران جدا شویم حتماً باید نوکری دیگری میشدیم. ما حاضریم بمیریم و نوکر دیگری نشویم. آن دادیار با انصاف از روی صندلی برخاست و پیش آمد و از دهانم بوسید. و در دفتر نگهبان زندان نوشت هر چه آقای برادران میگوید صحیح است و من گفتم در زندان مسئول است - بس - بعد از چند ماه دیگر آقای مظفر فیروز از طرف دولت وقت مرکز برای مذاکرات به تبریز آمدند و بعد از مذاکرات زیاد با

قرار داد ۲۱ ماده توافق شد. آن ماده ها که یادم هست در زیر می نویسم و از اشخاص دیگر میخواهم اگر در این باره اطلاع دادند بمن اطلاع بدهند یا در روزنامه ها بنویسند تا به مردم آشکار شود که فرقه نمی خواست آذربایجان را از ایران سوا نماید

۱. مجلس ملی آذربایجان – انجمن ایالتی باشد

۲. وزارت کشور استاندار شود

۳. وزارت دفاع همان لشکر آذربایجان باشد

۴. اداره شهربانی همین باشد

۵. تشکیلات فدائی هم در جای ژاندارم باشد.

قرار شد فدائیان و شهربانی در اختیار فرقه باشد و حتی قرار شد ۲۵ درصد از عایدات آذربایجان به مرکز ارسال شود و در عوض تمام لوازم لشکر، شهربانی و فدائیان به عهده دولت مرکزی باشد. فرقه دموکرات آذربایجان و تشکیلات کارگریهای دولت مرکزی به رسمیت بشناسد و ارتباط تشکیلات کارگران ایران با یکدیگر داشته باشند و دولت جلوگیری ننمایند. و چون نمایندگان آذربایجان برای مجلس ملی نسبت به جمعیت خیلی کمتر است بقیه را تعیین و به مجلس ملی اعزام شوند و قرار شد یک عده سرباز بنام قوای تأمینیه برای نظارت به انتخابات به آذربایجان اعزام شود و چنانچه از دوستان و رفقا در این باره هر چه می دانند در روزنامه ها برای اطلاع خلق ایران بنویسند. همین قوا که به زنجان وارد شدند و مشغول کشت و کشتار و غارت خانه های فرقه چی ها شدند و حتی رفیق غلام یحیی هم که در خط مقدم جبهه مشغول انجام وظیفه بود چون وضع را چنین می بیند و همان روز هم رادیو فرقه آذربایجان گفته بود ما اسلحه را به زمین میگذاریم و برای برادر کشی حاضر نیستیم. رفیق غلام یحیی هم دستور عقب نشینی صادر کرد تا به شهر میانه رسیدند خیال میکرد که ممکن است فرقه عقب نشینی کند و با خود خیال کرده بود حتماً فدائیان به حال پارت زنی خواهند شد و می رود از بانک میانه مبلغی پول برمی دارد و در دفتر بانک قید می کند و چون به تبریز می رسد می بیند کار جور دیگر است باید از ایران خارج شود. همین پول را می برد در بانک ملی تبریز تحویل می دهد و رسید می گیرد و به راه خود به طرف جلفا ادامه می دهد. رئیس بانک می آید و می بیند که رفیق غلام یحیی آمده و قدری پول برداشته آنها از موقع استفاده نموده بقیه پولهای بانک را برمی دارد و اعلام می کند غلام یحیی آمده در بانک هر چه پول داشت برداشته و برده چون در نزدیک غلام یحیی دو نفر فدایی تا تبریز همراه او بودند و از میانه که به ملاقات آنها آمده بودند جریان بانک به آن دو نفر فدائی می گویند. آنها گفتند خیر جریان با آنها می گویند و آنها هم می روند به دادستان لشکر میگویند. جریان این طور است دادستان آن دو فدائی را احضار و از نزدیک میخواهد از جریان با اطلاع باشد. آن دو فدائی تمام جریان که شده بود شرح میدهند. دادستان فوری یک نفر می فرستد به بانک ملی چگونگی را رسماً استنفار می نماید. کتباً مبلغی که رفیق غلام یحیی به بانک داده است به دادستانی اطلاع دهند. جریان را کتباً به دادستانی می

فرستند. دادستان فوری دستور می دهد رئیس بانک میانه را توقیف و به دادستانی لشکر معرفی می نمایند. دفاتر بانک را مهر و موم می نمایند تا دستور ثانوی. وقتی که رئیس بانک را بحضور دادستان می آورند دادستان جریان را می پرسند. رئیس بانک میگوید که غلام یحیی هر چه پول داشت در بانک برد. دادستان دستور می دهد اسناد بانک را برسی نمایند. در گوشه یکی از دفاتر مشاهده می شود که رفیق غلام یحیی آن مبلغ را که از بانک برداشته در گوشه دفتر نوشته است دادستان می بیند که همان مبلغ پول را غلام آورده و به بانک ملی تبریز تحویل داده و رسید گرفته. رئیس بانک میانه این جریان را ابداً نمی دانست که غلام در گوشه دفتر بانک پولی که برداشته نوشته باشد و آن مبلغ را به بانک تبریز تحویل داده و رسید گرفته است دادستان فوری دستور می دهد خانه رئیس بانک در میانه بازرسی شود و بقیه پولها مختصر کم بود در خانه رئیس بانک پیدا می شود و همان رئیس بانک چند روزی در زندان تبریز نزد ما بود. دادستان به رئیس بانک گفته بود هیچ خجالت میکشی غلام یحیی آن پول را به بانک تبریز تحویل داده ولی شما از موقع استفاده نموده بقیه پول بانک را برده اید؟ اگر اختیار داشتیم همین ساعت میدادم شما را اعدام میکردند. در این مدت کمی با این گرفتاری داخلی و غیر فرقه با دست خالی علاوه آسفالت خیابانها و ایستگاه رادیو و تشکیل دانشگاه تبریز یکی از کارهای حکومت فرقه در این مدت کوتاه همچنین ساختمان بانک که فعلاً جلو شهربانی دایر است و در مدت ۵۲ سال سلطنت پهلوی خواه پدرش خواه پسرش ابداً به آذربایجان اعتنائی نکرده و اگر کوچکترین اصلاحات شده در سایه همت مردم آذربایجان بود ه و بس و حتی هر مامور بلند پایه به آذربایجان می فرستادند اولین شرط این بود که مردم آذربایجان را آن طور سرگرم نماید که ندانند در دنیا چه خبر است جوانها را بکشیدن تریاک - هروئین - مشروب - قمار - فحشاء - اینها تفریحات سالم بود. شب نشینی ها با زن مرد - البته در سطح بالا شب نشینیها بود و در حضور زبان اولین شرط باید از تلفظ به زبان آذربایجانی (ترکی) جلوگیری شود. وحتی در مدارس به رئیس فرهنگ دستور می دادند هر شاگرد در مدرسه با زبان مادری (ترکی) صحبت کند جریمه پول کنید. صندوق در مدارس گذاشته بودند. هر شاگرد به زبان مادری صحبت و حرف بزند ده شاهی به صندوق باید بدهد. و یک کارخانه پارچه بافی در تبریز داشتیم یک روز از یکی مسئولین این کارخانه پرسیدیم که قبل از انقلاب این کارخانه به بدترین کارخانه پارچه بافی مشهور بود. بعضی می گفتند که ماشین آلات این کارخانه خوب نیست، بعضی می گفتند ماشین های کارخانه عوض شده و غیره. به من فرمود خیر. این کارخانه بهترین کارخانه پارچه بافی در خاور میانه است و الان چرا پارچه ها و پتوهای این کارخانه را به خارج می برند و بازار سیاه پیدا کرده؟ علت اش این بود که اجناس بد بیرون می داد مثلاً هر اداره دولتی خواه ارتش - شهربانی - ژاندارمری و غیره سفارش پارچه می دادند در قرارداد از وضع نخ و چگونگی در هر متر مربع چند رشته نخ باشد. وقتی که قرار داد با رشوه درست میشه و شروع بکار میکردیم معاون آن اداره می آمد و می گفت در هر متر مربع دو رشته نخ کم کنید و پولش نصف مال کارخانه و نصف مال من و الان نمی گذارم این کارخانه بکار خود ادامه دهد و در عرض چند روز چند مامور این با وضع کارخانه را به تعطیلی میرساندند

و کارخانه مجبور میشد در متر مربع به قرار داد ده رشته نخ کم کنید و آنوقت پارچه مثل غربال می آمد تقصیر ماشین آلات نبود تقصیر رشوه گران بودند - پس به سلماس برگشتیم و مشغول فعالیت بودیم در سلماس در این مدت با دست خالی اداره شهربانی را که فقط پی اش ریخته بودند با تمام رساندیم. ده باب در اطراف با کمک اهالی دهها مدرسه درست کردیم. به تمام خیابانها که خاکی بود شن ریختیم و چون تشکیلات برق از کار افتاده بود سفارش کارخانه برق نو داده بودیم. حتی خریداری شده و مامور فرستاده بودیم تحویل بگیرند از کمپانی بیاورند نصب نمایند. سازمان بهداری شهر از بین رفته بود. دوباره براه افتاد و در این مدت در شهر و دهات دزدی نبود. رشوه گیری نبود. یکی از روزها از دسته فدائی گزارش آوردند که گوسفندان حاج قهرمان چودار مزرعه یکی از اهالی شهر را چرانده و با همه گوسفندان را آورده و در دسته فدائی توقیف کرده ایم از آن طرف دیدیم یک نفر شخصی بنام مشهدی جبار آمد و گفت برادران مزرعه مرا بکلی گوسفندان حاج قهرمان از بین برده است فوری فرستادم چند نفر خبره در این کار یکی هم میر قاسم میرآب بود آمدند و از ایشان خواهش کردم بروند و خسارت آقای جبار را تعیین نمایند. آقایان رفتند بعد از تقریباً سه ساعت آمدند و گفتند ۴۵۰۰۰ ریال خسارت دیده فوری اسماعیل جعفر پور که پسر آقای حاج قهرمان و رئیس شهربانی فرقه بود خواستم و گفتم رفیق گوسفندان شما مزرعه آقای مشهدی جبار را از بین برده اند و طبق نظر کارشناسان مبلغ ۴۵۰۰۰ ریال به ایشان خسارت وارد شده است خواهشمندم این مبلغ [آ] به ایشان پرداخت نمائید و بعدا هم اگر خواستید از این کارها بکنید ما هم خسارتش را خواهیم گرفت و به صاحبش خواهیم داد چوپان هم همراه ایشان بودند. فرستاد مبلغ را از خانه آوردند و به ایشان داده و رضایت گرفته (شد) آن مرد هم خداحافظی کرد و رفت. رفیق جعفرپور گفت رفیق برادران من هزار مرتبه به این چوپان گفته ام که مواظب باش، این حکومت مثل حکومت های سابق نیست که مزرعه یکی را از بین ببریم و یک گوسفند یا بره به بخشدار رشوه بدهیم و به شاکی بگویند جریان را به دادگستری فرستادیم منتظر باشید و البته آن مرد هم بداند جریان از چه قرار بوده است (ولی) زمین اداره حکومت را می بوسیدند و می رفتند. بعد از ده ها سال هم دادگستری به این کارها جواب نخواهد داد. از این جریانات بسیار اتفاق افتاد که امنیتی حل و فصل می کردیم و ممکن است بعضی جریانات بعدا در نوشتن شرح حال پیش آید خواهیم نوشت.

منابع، ماخذ و تعلیقات:

*از مرحوم برادران نوشته های متفرقه ای نیز در دسترس می باشند که اگر آنها نیز جمع آوری شوند شاید دفتری تشکیل دهند که خود خواندنی و ماندگار خواهند بود. ذیلاً به یکی از اعلاناتی که امضای وی در انتهای آن می باشد را به اتفاق می خوانیم:

اورمیه شهرینده نشر اولنان ملی غزیته نین حورمتلی هیئت تحریریه سنه

ولایتزده بو گونلرده آذربایجان آنا دیلمزده نشر اولنان محترم غزیده نرین انتشار خبری سلماس ولایتزده عموم روشنفکر و آزادیخواه‌لارین بیوک سه وینج و شادلقنه باعث اولمشدر . بو وسیله ایله سزله ملی نهضتیمیزه و ملی دموکراسی رژیمزه لایق خدمت‌لرینه ده بیوک موفقیتلر ارزو ایله ر و صمیمی تبریک‌لریمیزی تقدیم ایدریک .

سلماس دموکرات فرقه سی - احمد برادران آهنگری

(روزنامه ارومیه - آذربایجان دموکرات فرقه سی ارومیه ولایت قومیته سینین ناشر افکاری - ۲ ینجی شماره ، اولینجی ایل - ۲ شنبه ۸ بهمن ۱۳۲۴ - ارومیه)

منابع

۱. آذربایجان در ایران معاصر ، تالیف دکتر تورج اتابکی ، ترجمه : محمد کریم اشراق ، نشر توس ، تهران ، ۱۳۷۶ -

صص ۱۴۲-۱۴۳-۱۴۵-۱۵۱

۲. دو هفته نامه آغری ، ارومیه ، دوره جدید - شماره های ۱۴۰-۱۳۹-۱۳۸ - تاریخ های ۲۳/بهمن ۹۱ پولاد سایاقلی

انسان احمد برادران ، رضا همراز

۳. آرشیو ملی واشنگتن ، شماره ۸۹۱/۰۰/۱۲/۱۸۴۵ مورخ ۳ بهمن ۱۳۲۴ . به نقل از آذربایجان در ایران معاصر

۴. خاطرات دستنویس مرحوم احمد برادران آهنگری . از آقای علی اکبر برادران ، برادر زاده آن مرحوم به جهت در اختیار

گذاشتن چند روزی این خاطرات خواندنی بسی سپاسگزارم .

این مطلب در پشت صفحه ۱۳۵ نوشته شده بود .

تشکیل کنگره

کنگره در سالن دبیرستان فردوسی تشکیل شد. عکس رضا شاه قلدر و عکس محمد رضا خائن در بالای سالن بود و چند نفر پاسبان از طرف استانداری گذاشته بودند که نگذارند عکس ها را پائین بیاورند . ما وقتیکه سالن را تحویل گرفتیم اولین کار این شد که عکس های آنها را پائین آوردیم و عکس ستارخان و باقرخان و شیخ محمد خیابانی را جای آنها زدیم . و موقع شروع کار کنگره اول رفیق پیشه وری گزارش فرقه دموکرات را از تاسیس تا آن روز به نمایندگان دادند و نمایندگان کارهای گذشته فرقه را با قیام تصویب کردند و بعداً هیئت رئیسه برای اداره کنگره تعیین شده در جایگاه خودشان بر قرار شدند و بعد کنگره شروع بکار نمود .

*اسماعیل جعفرپور در سال ۱۳۰۴ در شهر سلماس متولد و در جریانات ۱۳۲۵ به آن سوی مرز رفته در دانشکده شرق شناسی باکو به تحصیل ادبیات و فیلولوژی پرداخت. از ایشان چند دفتر شعر باقی و منتشر شده است. ایشان در ۵۲ سالگی در باکو رخت از جهان برکنندند.

**روزنامه آژیر به مدیر مسئولی پیشه وری در تهران منتشر می گردید. اولین شماره آن در یکم خرداد ماه ۱۳۲۲ منتشر گردید. بهای اشتراک روزنامه ۲۵۰ ریال و شش ماهه ۱۴۰ ریال بود. اما برای دانشجویان و بعضی افراد تخفیفی در نظر گرفته شده بود. این روزنامه برابر اعلان اش عضو جبهه آزادی بود. در اوایل آژیر روزهای پنجشنبه منتشر می شد ولی بعدها یکشنبه ها، سه شنبه ها و پنجشنبه ها منتشر می گردید. اوایل این روزنامه در دو صفحه ولی بعدها بنا به استقبال خوانندگان در چهار صفحه منتشر شد. آخرین شماره آژیر در روز یکشنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۲۲ انتشار یافت. این روزنامه یکی از پرطرفدارترین و پرخواننده ترین روزنامه های آن دوره بود. (با تشکر از آقای رضا نظامی به خاطر در دسترس گذاشتن اطلاعات مربوط به این روزنامه)

***مرحوم میرزا نورالله خان یکانی فرزند علی به سال ۱۲۵۶ در روستای یکان از توابع مرند دیده به هستی گشود و عمده عمر خود را در اطراف و اکناف زادگاهش سپری کرد. همین که صدای مشروطه به گوشش رسید از آن استقبال کرده و بدان پیوست و از مبارزان صدر مشروطیت گردید. بعدها نیز در خیزش شیخ محمد خیابانی جزء کادر رهبری قیام آزادیستان شد. بعدها نیز با روی کار آمدن حکومت ملی آذربایجان از آن استقبال کرد و در یک کلام عمری را به مبارزه سپری کرد و عاقبت در این راه جان به جان آفرین تسلیم نمود. پس از یورش سربازان حکومت شاه به آذربایجان ایشان نیز دستگیر و پس از تحمل چندین ماه شکنجه در زندانهای مخوف در سال ۱۳۲۶ در درالانشا اورمیه به جوخه اعدام سپرده شد. مردم آذربایجان در حق وی تصانیفی ساخته بودند که ذیلاً به یکی از آنها کفایت می گردد.

ستارخان ائيله دی فندی

نورالله خان دوغرادى فندی

سرکرده لرین ایچینده

یاشاسین حافظ افندی

جهت آشنائی بیشتر با حیات و مبارزات این شیر شریزه به کتاب دیدار هم‌رزم ستارخان - نصرت الله فتحی، به کوشش رضا همراز - نشر یاران، تبریز ۱۳۸۸ مراجعه گردد.





